

لحظهء طوفانی

مجموعهء غزل و غزلترانه

شاعر: شبیم حکیم هاشمی

بخش اول

غزل

غزل صدای عاشقانه ی جان است!
وقتی که هارمونی احساس
فراوان است!

شعر ناب

شکرت خدا که حرف دلم شعر ناب شد
شعری که واژه واژه آن بی نقاب شد

در من غزل غزل تب احساس شعله زد
هر شعله مثنوی شد و پیرالتهاب شد

دیدم کلام من به چهارپاره می رسد
هر پاره یک ترانهء خوش رنگ و آب شد

وقتی که موج عشق به آرامشم رساند
شعرم سپید لحظهء بی اضطراب شد

حالا خلاصه اینکه چنین شد که تا ابد
شاعر شدن به نام دلم انتخاب شد

شاعر شدن به زندگی ام حس تازه داد
حسی که لحظه لحظهء آن شعر ناب شد

لحظهء طوفانی

در لحظهء طوفانی، با موج پریشانی
صد بار مرا کشتی، ای باعث ویرانی

صدبار مرا کشتی، من زنده شدم از نو
این خاصیت عشق است؛ جان را که بلرزانی

این خاصیت عشق است؛ ویران شدن و آن گاه
آباد شدن از نو، این را که تو می دانی

این خاصیت عشق است؛ یک لحظه هوا صاف و
یک لحظهء بعد از آن، دنیا شده بارانی

باران که ببارد باز، من همتیش ابرم
هر ثانیه سرشارم، از شوق فراوانی

این شوق فراوانی، یعنی که پر از عطری
عطری که تو را پر کرد، از جذبهء پنهانی

نه جذبهء پنهانی، یک جاذبهء پیدا
یک حادثهء پرشور، در اوج غزلخوانی

من با تو غزلسازم، مست از تب شعر و شور
با خلسهء مولانا، تن را که برقصدانی

جان را که برقصدانی، در بطن تو می چرخم
درگیر سماع کن، در لحظهء طوفانی

برایت غزل می نویسم

دوباره برایت غزل می نویسم
تو را واژه ای بی بدل می نویسم

غزل چشمه ی شهد شیرین عشق است
تو را در شروعش عسل می نویسم

غزل جاری عطر سرریز تو
من این عطر را صد بغل می نویسم

تو را تا ابد می نویسم، و انگار
که دارم تو را از ازل می نویسم

اگرچه تو یک حادثه در ترانه
ولی من برایت غزل می نویسم

کنار غزل

غزل خیس حس نگاه تو شد
پر از شبنم اشک و آه تو شد

غزل پر شد از حس معصوم تو
که جذب دل بی گناه تو شد

غزل بر دعای دلت بوسه زد
که هر واژه اش قبله گاه تو شد

دعا کرده بودی که شاعر شوی
غزل فرصتِ گاه گاه تو شد

شدی واژه واژه پر از بغض عشق
غزل لحظه لحظه پناه تو شد

و تو گریه کردی کنار غزل
غزل خیس آه و نگاه تو شد

مولانا

این چنین که لبریزم از هوای مولانا
این چنین که می لرزد دل برای مولانا

می نویسم از حال، می نویسم از شوقم
می نویسم از حس لحظه های مولانا

لحظه های پرشورش، لحظه های پرشعرش
لحظه های نزدیکی با خدای مولانا

لحظه ای که او آمد؛ شمس پاک و پرنورش
آمد و نگاهش شد آشنای مولانا

آمد از خدا گفت و وقت گفتنش پیچید
عطر هر کلام او در صدای مولانا

آن صدای بی پایان پر شد از غزلباران
نت به نت ترنم شد همنوای مولانا

جان گرفت از این نغمه، یک سماع بی وقفه
یک جهان به رقص آمد پایه پای مولانا

در مدار این جذبه، روح من به وجد آمد
از شعف، غزل گفتم در هوای مولانا

از دست نرو

نرو ای عشق پر از خاطره، از دست نرو
سمت تنهایی و بیراهه و بن بست نرو

بروی، دور شوی، گم بشوی، محو شوی
یک نفر پشت سرت چشم به راهست، نرو

از همان ثانیه که آمدی به زندگی ام
جان به جان تو و جانان تو پیوست، نرو

تو که هر خاطره ات مست کند قلب مرا
از کنار من عاشق، من سرمست نرو

تو از این قله، از این اوج، از این مهر بلند
به سرایشی راهی که شده پست، نرو

راه پستی که تو را دور کند از قله
آخرش مرز رسیدن به سقوط است، نرو

نرو که زندگی ام با تو پر از خاطره هاست
نرو ای عشق پر از خاطره، از دست نرو

نیست که نیست

غیر تصویر تو در چشم ترم نیست که نیست
جز تو از هیچ در عالم خبرم نیست که نیست

روبه رو هیچ به غیر از تو و آینه مباد
جز خداوند کسی پشت سرم نیست که نیست

عشق تو بال و پرم شد که سبکیال شوم
یک نفر مثل تو همبال و پرم نیست که نیست

رودم و تشنه‌ء آنم که به دریا برسم
یک نفر غیر خودت همسفرم نیست که نیست

تو خودت مقصد و خود راهی و خود همسفری
جز خودت هیچ کسی منتظرم نیست که نیست

آن چنان جاذبه در جاذبه ات محو شوم
که جهان خوب ببیند اثرم نیست که نیست

بنده ای یا که خدا، هیچ ندانم، اما
غیر تصویر تو در چشم ترم نیست که نیست

پیوند ناب

صدبار شکر که عشق من و تو حباب نیست
عین حقیقت است و شبیه سراب نیست

بیداری عظیم دو روح است عشق ما
گرچه شبیه جذبهء رویاست، خواب نیست

یک پرسش بزرگ میان من و تو بود
حالا سؤال روشن ما بی جواب نیست

بغض سؤال بود میان نگاه ما
حالا سؤال هست، ولی اضطراب نیست

حالا سؤال ما به جوابی که می رسد
شکل حقیقتی ست که بر آن نقاب نیست

وقتی که بی نقاب به هم وصل می شویم
حسی شبیه قدرت پیوند ناب نیست

پیوند ما که نطفهء آرامش دل است
عصیان عاشقانه اش از التهاب نیست

این عاشقانه بین من و تو غزل شده
چیزی شبیه جاری آن مثل آب نیست

شفاف و پاک و صاف و زلال است مثل آب
عشقی که بین قلب من و تو سراب نیست

ماندالا

تمام جهان، یک جهان ماندالا
زمین ماندالا، آسمان ماندالا

ببین دایره دایره چرخ کیهانی اند
همین است یک کهکشان ماندالا

جهانی پر از چرخش و دایره
تمام زمین و زمان، ماندالا

ببین دایره گل به گل بشکند
از آغاز نیلوفران، ماندالا

از این هندسه تا تکامل رسید
درون تن و ذهن و جان، ماندالا

همین است تکرار جان و جهان
حقیقت همین، جاودان ماندالا

لبخند عاشقانه

او عاشقم شد و به حضورم دچار شد
از عشق من تمام دلش بی قرار شد

تا لحظه رسیدن قلبش به قلب من
بی تاب لحظه های پر از انتظار شد

وقتی رسید فصل شکفتن جوانه زد
قلبم شکفت و در ته قلبش بهار شد

دیدم که منبسط شدم از حجم عشق او
لبخند عاشقانه من آشکار شد

لبخند در کرانه عشقش جرقه زد
روشن ترین ستاره این روزگار شد

دیدم ستاره نقطهء پیوند ما شده
پیوند ما برای ابد ماندگار شد

تأثیر

وقتی دلم به عشق تو زنجیر می شود
بی شک نبود فاصله تفسیر می شود

از بس نگاه می کنمت انعکاس آن
در عمق چشم های تو تکثیر می شود

آن وقت آه می کشم و بغض سینه ام
این گونه در هوای تو تبخیر می شود

پس حس بی دریغ مرا ابر بغض من
می بارد و کویر تنت سیر می شود

می بارد و نثار سخاوت به این طریق
بر هر چه هست و نیست فراگیر می شود

می بارد و زلال تر از روح آینه
در متن آن حضور تو تصویر می شود

حالا دلی که همدم آینه ها شده
از جانب دو چشم تو تقدیر می شود

چون مظهر صداقت محض است آینه
دل عاری از دورویی و تزویر می شود

با این حساب، در دل من عشق ناب تو
سرشار از این توجه و تأثیر می شود

از راه دور

ببین مسافر از راه دور می آیم
به عشق روی تو با شوق و شور می آیم

شبیه چشمهء جاری، شبیه آب زلال
به سمت قلب تو از سمت نور می آیم

چه سربه زیر، ولی سربلند، وقتی که
پر از شکوه و نگاه و غرور می آیم

چقدر زخم به قلبم، به روح و جان دارم
ولی چقدر نجیب و صبور می آیم

اگرچه راه سفر سختی و خطر دارد
برای دیدنت از راه دور می آیم

دریا

دریا همیشه موج بزن در تمام خود
گسترده شو تمام خودت را به نام خود

دریا تو مثل شعری و هر موج بیت تو
شعری همیشه تازه بمان در کلام خود

تا عمق بی نهایت خود دل بکش مدام
حل کن مدار جاذبه را در مدام خود

هی تن بزن به ساحل و او را به خود بیار
هر لحظه با حضور و نگاه و سلام خود

تا قلب او عمیق شود مثل قلب تو
پر کن تمام رابطه را با مرام خود

طوفان کن و تلاطم خود را ترانه کن
اما نه آن چنان که بیچی به دام خود

با حسی از تلاطم آرام سر کن و
آرام باش و موج بزن در تمام خود

آمد...

آمد به محض اینکه دلش بی قرار شد
در لحظه های گریه پر از انتظار شد

آن وقت پشت پنجره بودم که دیدمش
دیدم که روی اسب سفیدی سوار شد

پس چار فصل فاصله را تاخت تا رسید
وقتی که فصل پنجم این روزگار شد

وقتی رسید پنجره ام ناگهان شکفت
ناگه نگاه من به نگاهش دچار شد

پس او برای شهر دو چشم ترانه خواند
با این ترانه عاشقی اش ماندگار شد

لغزید سمت خلوت من، بعد بوسه زد
بر گیسوان من که چنان آبشار شد

ساز تن مرا که در آغوش خود نواخت
همرقص هم شدیم و دلم بی قرار شد

لحظه های خاطره

وقتی دلم به خاطر تو شور می زند
یعنی که نبض حادثه پرشور می زند

باران عطر پاک تو می بارد و مدام
بر لحظه های خاطره هاشور می زند

آهنگ لحظه های تو پر می کند مرا
در من کسی به یاد تو سنتور می زند

در من کسی نوای تو را ساز می کند
در من کسی برای تو تنبور می زند

موسیقی حضور تو در من که می تپد
قلبم چه مست و عاشق و مسرور می زند

با هر تپش، به فکر توام، نازنین من
وقتی دلم برای دلت شور می زند

در قلب من، در چشم من

هوای چشم هایش طعم دریا، بوی باران است
نفس هایش طراوت دارد و عطر بهاران است

ببین آغوش و دستانش پر از گرمای تابستان
دلش پاییز ناب و روح بکرش یک زمستان است

شکفته در هوای چار فصل سرزمین من
و هر دم در عبور باد موهایش پریشان است

صدایش لحن تملیق ترانه با غم و موسیقی و شوق است
و آنچه موج دارد در صدایش حس ایمان است

چرا که از خدا می گوید و هر حرف ناب او
برای لحظه لحظه درد تنهاییم درمان است

ببین من در کنار او چه عاشق می رسم تا اوج
و او در قلب من، در چشم من، همواره مهمان است

احتیاج

وقتی دلم به بودن تو احتیاج داشت
وقتی علاقه در غزل من رواج داشت

وقتی الههء شب و روز ترانه هام
بر سر به افتخار شکوه تو تاج داشت

وقتی کنار تو عطش گریه های من
با عطر خنده های تو راه علاج داشت

یادم نبود عاشق یک عشق دیگری
قلبت به من نه، بلکه به او احتیاج داشت

جهان تپید

به عشق چشم های تو نگاه آسمان تپید
در امتداد قلب تو تمام بیکران تپید

تو گریه کردی و شکستی و خدا شنید
تو خنده کردی و شکفتی و جهان تپید

تمام حس و حال تو غزل غزل ترانه شد
همان زمان که نبض واژه در تو ناگهان تپید

پرنده ای از آسمان نشست روی شانه ات
و قلب کوچک پرنده بی امان تپید

دریچه، عاشقانه رو به بی کرانه، باز شد
دل بزرگ آینه، زلال و مهربان، تپید

رسید قلب عاشقت به اوج این علاقه و
تو در خودت تپیدی و به عشق تو جهان تپید

می خواستم... نشد

می خواستم خراب نگاهش شوم، نشد
بیچاره ی دو چشم سیاهش شوم، نشد

می خواستم که در دل شب ها ستاره ای
چرخان به گرد صورت ماهش شوم، نشد

می خواستم که وقت هماغوش او شدن
حتی فدای حس گنااهش شوم، نشد

گفتم به خود که همدم تنهایی اش شوم
بی چشمداشت پشت و پنااهش شوم، نشد

می خواستم که حادثه باشم برای او
شیرین و تلخ قصهء راهش شوم، نشد

می خواستم به شیوهء ایثار و معجزه
قبله برای قلب و نگاهش شوم، نشد

گفتم به خود همیشهء او می شوم ولی
حتی نشد که گاه به گاهش شوم، نشد

سراغم بیا

اگر مست عشقی، سراغم بیا
اگر غرق عطری، به باغم بیا

ببین زخم دارم من از درد عشق
اگر مرهمی روی داغم، بیا

ببین تشنهء لمس نور توأم
اگر می شوی تک چراغم، بیا

چطور این غزل را به پایان برم؟
اگر شاعری تو، سراغم بیا

گل بارانی

ای گل بارانی من
در غم عرفانی من

ای شکوفا شده از
گریهء پنهانی من

از تو آباد شده
لحظهء ویرانی من

با تو آغاز شده
خلسهء طوفانی من

تا پر از رقص شود
شور پریشانی من

مست آواز شود
حس غزلخوانی من

تا که آزاد شود
نغمهء زندانی من

عطرت از آن بدمد
ای گل بارانی من

آینه ی دیدار

ای حادثه ی پرشور، ای معجزه ی جاری
از خویش مرا بردی تا لحظه ی بیداری

از خویش مرا بردی تا آینه ی دیدار
در آینه ات دیدم با خویش چه ها داری

در چشم تو باران بود، در قلب تو یک خورشید
در جان تو می دیدم از جاذبه سرشاری

با جاذبه ات رفتم تا اوج شکفتن ها
در آینه ات گل شد لبخند وفاداری

من خیره به چشمانت، تو خیره به چشمانم
گل داد نگاه ما در لحظه ی بیداری

بخش دوم

غزلترانه

گفتم که غزل صدای عاشقانهء جان است
و اکنون می گویم:
ترانه آوای صمیمانهء عشق است!

پس یک اتفاق دل انگیز است
وقتی که غزل ترانه و
ترانه غزل می شود!

جستجو

تو رو دم به دم آرزو می کنم
تو رو هر کجا جستجو می کنم

تو رو یا هوای تو نفس می کشم
به عطر نجیب تو خو می کنم

تو رو مثل وقتی که بارون میاد
مثل گل، مثل خاک، بو می کنم

به یاد تب و تاب دیدار تو
چقد خاطره زیر و رو می کنم

برات شعر می گم، تو هر بیت اون
چقد با چشات گفتگو می کنم

مثل آینه، صاف و عریان و پاک
تو رو با خودم روبه رو می کنم

جهان پشتمه توی این آینه
که تنها به سمت تو رو می کنم

تو هر جا که باشی همون جا منم
تو رو با خودم جستجو می کنم

تو هر جا که باشی، چه نزدیک و دور
همیشه تو رو آرزو می کنم

شعر و شور

ببین شاعرم، تو شعور منی
ترانه، غزل، شعر و شور منی

پرم از شدی عاشق روشنی
تو ماه و ستاره، تو نور منی

کنار تو من سربلندم چقدر
تو که اعتماد و غرور منی

برای رسیدن به آغاز عشق
مسیر قشنگ عبور منی

تو نزدیکی، با منی، همنفس
اگرچه بلندای دور منی

تویی در من و این منم در توأم
تو آینه ای، تو بلور منی

بلوری، زلالی، پر از چشمه ای
تو کوه بلند و صبور منی

تو کوه بلوری، ولی محکمی
تو افراشته در حضور منی

کنار حضور تو شاعر شدم
ترانه، غزل، شعر و شور منی

مهربونی

چشای تو یه دریا مهربونی
نگاه تو عاشق و آسمونی

دو دست تو باغ نوازش می شن
گل می کنن توو شهر مهربونی

آهای تو ای معجزهء مجسم
توو تک تک شعرای من می مونی

تو منو با جاذبهء نگاهت
تا لمس روشنایی می کشونی

تو علت سکوت آینه رو
توی اتاق عشقمون می دونی

تو این ور پنجره مثل بارون
لالایی عشقو برام می خونی

گاهی توو دریای قشنگ چشمامت
قایق تنهای منو می رونی

آهای کسی که تا ته زندگی
راز ترانه های من می مونی

تو تندیزی از عطر و بارون و نور

من از سمت بارونی چشم تو به اعجاز دریا رسیدم، ببین
می خوام پر شم از عطر چشمای تو، بازم گریه کن، گریه کن، نازنین

می خوام تر شم از لمس اشکای تو، می خوام تازه شم، عاشقانه بیار
می خوام بشکفم توو نگاهت، بیا کنارم صمیمی و عاشق بشین

من از قلب خود سمت چشمای تو پلی بستم از جنس نور و نیاز
شکوفای شدم در دل روشنی، بیا از دلم یک شکوفه بچین

منو با خودت تا نهایت ببر، به اون جا که دریا رسیده به عشق
به اون جا که تنها شده آسمون، به اون جا که معصومه روح زمین

نفس های من خسته و بی قرار، هوای تو لبریز آرامشه
تو ای علت پاک تسکین من، دلم با نگاهت شده همنشین

تویی اوج زیبایی و معجزه، تو تندیزی از عطر و بارون و نور
به تنهایی قلب و روح قسم که عاشق ترینم به تو، نازنین

بی قرار

ببین بی قرارم، چقد بی قرار
همیشه به یک درد مبهم... دچار!

ببین که چشم خیس گریه س هنوز
بیا دستتو روی چشمم بذار!

بذار حس کنم گرمی دستتو
بره از نگام سردی روزگار

ببین من یه ابرم پر از اشک و بغض
بیا با من این لحظه ها رو بیار

یه فریاد غرق سکوت، یه موج
واسه موج تنها یه دریا بیار!

کدوم لحظه آرامشم گم شده؟
چقد بی قرارم، چقد بی قرار

غریبه

یه غریبه با نگاهش که قشنگ و دلنوازه
منو عاشق خودش کرد، این یه حادثه س، یه رازه

کسی غیر از اون غریبه این حقیقتو نفهمید
که شکستن و شکفتن، واسه من اوج نیازه

کسی جز اون نمی تونه، که از این حادثه ی ناب
بره تا آخر احساس، قصه ی جنون بسازه!

چه تب و تاب غریبی، که منو به گریه انداخت
منو عاشقانه پر کرد، از ترانه های تازه

از ترانه تا ترانه، پر شدم از تب ایثار!
پر اون حسی که می خواد، دل ببنده دل ببازه

توی این حس شکفته، عطر اون غریبه پیچید
این غزلترانه گل کرد، با غمی که دلنوازه!

گریه ی عاشق

کی این جا گریه رو از سر گرفته؟
چه حسیه تو قلبش پر گرفته؟

کیه توی هواش گرد و غبار؟
نفس هاش بوی خاکستر گرفته!

کیه چشمای زیباشو همیشه
یه اندوه وسیع و تر گرفته؟

کسی که ماتم دنیا رو انگار
به سوگ یک گل پرپر گرفته

میون عقل و دل توی وجودش
عجب جنگ عجیبی در گرفته!

دیگه عقلش می گه بسه رها کن
ولی دل عشقش در بر گرفته

همون عشق گل سرخی که دنیا
از اون بوی خوش عنبر گرفته

ولی یک روز تیره دست طوفان
به قلب پاک گل خنجر گرفته!

گلش پرپر شده، حالا عزاشو
دلش هر لحظه عاشق تر گرفته